

(ند) ضمیر جمع غایب است * مرحوم معتز علیه الرحمه *

* آنانکه بیاد دوست از هوش (شدند) *

* بستند لب از حدیث و خاموش شدند *

و در حکم ضمیر فاعل است ضمیر ربط که میان مبتدا و خبر
 ر بط دهد چون (نیکم نیکی نیکم نیکید نیکند) که
 بتقدیر فعل معاون در حکم فاعل است و چون حکایت
 الحال فی الحال فعل معاون بودن که میباشم است معنی
 هستی را میرساند اغلب همان هستی که شش صیغه بیش
 ندارد استعمال میشود بجای آن در این مثل چنین میشود
 (نیک هستم نیک هستی نیک است نیک هستیم نیک هستید
 نیک هستند) و اما ضمیر مفرد غایب در این قسم همیشه
 مستتر باشد یعنی پنهان باشد چنانکه اشاره شد و اگر در
 آخر لفظیکه ای تقسم ضمیر بدان پیوندد «ها» باشد و حرف
 پیش از آن مفتوح و کلمه پیش از دو حرف باشد همزه
 پیش از ضمیر زیاده کند «ام ای ایم اید اند» گویند

* شعر *

* آمده ام در اینجهان تا که زنی شکر برم *

* نامدام که از جهان قصه برم خبر برم *

و اگر الف باشد «یا» زیاد کنند (یم یی یم یید یند)
 گویند بلی در مفرد و جمع مخاطب و در جمع غایب یا
 نویسند ولی همزه خوانند اینست که همزه بالای یا بگذارند

را کر واو ساکن و ماقبل مضموم باشد جایز است مانند انف
بعده از آن حرف «ی» زیاد نمایند چون «مویم و کیسویت
ورویش» و بدون آن نیز جایز است چون (موم و کیسوم
وروم) اما زیاد نمودن مستم نیز است .

دوم ضمیر غیر فاعل که یکی از دور کن کلام نیست که
چیز را بآن نسبت نداده اند چون «دیدندم و زدندش»
بناکر نسبت داده اند نسبت غیر تاء است که ضمیر با آنچه
نسبت بآن داده اند مفید فایده نیست چون «بمرد
و دخترش» و آن شش است (حشش مان تان شان) (م) ضمیر
مفرد متکلم است * هاتف عنید الرحه *

* ای پدر پندگده از عشقم *

* که نخواهد شد اهل این فرزند *

(ت) ضمیر مفرد مخاطب است * وصال علیه الرحه فرماید *

* افتخار از سر بچانه مگذار کاین حریفان *

* یا بوسندت که یاری با بنوشندت که جامی *

(ث) ضمیر مفرد غایب است * شعر *

* صورتش را ماه کفتم سر کشید از من بختم *

* دوستان از راست میرنجند ننگارم چون کنم *

(مان) ضمیر جمع متکلم است * مولوی *

* ماهه شیران ولی شیر علم * حله مان از باد باشد دمبدم *

(بان) ضمیر جمع مخاطب است * شعر *

* رفتید و باد همزه و یاور (خدایان *
 * در نزد دوستان همه خالیست چنان *
 (شان) ضمیر جمع فاعل است . * مولوی فرماید *
 * عاشقانرا شد مدرس حسن دوست *
 * دفتر درس و (مبششان) روی اوست *
 و اگر در آخر کلمه (ها) مفتوح ماقبل باشد و کلمه زاید از دو
 حرف قبل از ضمیر مفرد خواه متکلم و خواه مخاطب یا غایب
 همزه زیاد کند چون (خانه آمدنش دایه ات) و اگر
 و او ساکن ماقبل مضموم یا الف باشد (بانه) زیاد کند چون
 او بچهارت زانراش) و در جمع نیز ضمیر یعنی ضمیر یکه قبل
 از آن الف یاء او مضموم ماقبل باشد نیز زیاد نمودن (بانه) جایز
 باشد چون (مویمان بایشان زانو نشان) و باشد که مانند اسمیکه
 آخرش هاء ماقبل مفتوح در کلمه زاید از دو حرف که ضمیر بحال
 خود باقی ماند چون «را مان سرمان کبوشان»
 فصل . اسم اشاره همیشه که دلالت نماید بمعنی جزئی
 و وضع شده باشد در معنی کلی و استعمالی آن در معنی جزئی
 بشرینه محسوس باشد و لفظ موصوع برای اشاره دو است
 «این» برای اشاره بشریه است و «آن» برای اشاره بعبده است
 * هاتف علیه الرحمه *
 * سخن این بان هنیئانک * باسخ آن بان که بادت نوش *
 * و جناب میرزا محمد تقی سلهاه فرماید *
 * حلقه بر در زد که در «این» حلقه بجیست *

* خادمی «زان» حلقه بردر شد که کیست *
 و در جمع ایند و لفظ نظر بمشار الیه نموده اگر عاقل باشد
 جمع بالف و نون بسته شود . * خواجه فرماید *
 * شراب اعل کش و روی مه جبینان بین *
 * خلاف مذهب «آنان» جمال «اینان» بن *
 و اگر غیر عاقل باشد با حاق لفظ (ها) جمع بسته شود .
 * بوی کل و مل نوای مرغان بهار *
 * حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار *
 * اینجا که تو غایبی از اینها م چه سود *
 * و اینجا که تو حاضری «بانها م» چه کار *
 و باشد که حرفی از قبیل «در و پرواز» بر اسم اشاره داخل شده
 همزه آن حذف شود * شعر *

* زان چکد آب و «زین» بیارد خون * مره من کجا و ابر بهار *
 و سقوط الف مخصوص باین است و وقتی که مشار الیه روز
 یا شب باشد لفظ «این» بدل (ام) شود چون «امروز و امشب
 و امسال» و اگر اسم اشاره خبر مشار الیه واقع شود چه مقدم
 و چه مؤخر افاده حصر نماید چون «مرد اینست و اینست
 مرد سخن اینست و اینست سخن» که در هر دو صورت معنی
 حصر را میرساند سخن اینست دیگران بگذار (تابکو بندهر یکی
 سخنی)

فصل . موصول اسمیست که وضع شده باشد در معنی

کلی ودلالات نماید بر معنی جزئی و استعمال آن در معنی جزئی
 بغیر قرینه حس و خطاب باشد و عبارت دیگر اسمیست که
 کسی یا چیز را باهام نشان دهد یکی از آنها لفظ (آن) است که
 در عاقل و غیر عاقل استعمال میشود در عاقل اهل حضرت
 اقدس ظل الله شاهنشاه ایران ﴿ ناصر الدین شاه ﴾ صاحبقران
 فرماید

﴿ آنکه ﴾ مسلسل نمود طره لیلی ﴿

﴿ خواست که بجنون اسیر سلسله باشد ﴿

و در غیر عاقل نیز بیاید ﴿ سعدی فرماید ﴿

﴿ همه آرام گرفتند و شب از بیه گذشت ﴿

﴿ آنکه ﴾ در خواب نشد چشم من و پروین است ﴿

و لفظ (که) برای ربط است و همیشه بعد از لفظ (آن) که موصول
 است وجوباً بیاید تا فارق باشد میان موصول و اسم اشاره
 بعید پس باشد که متصل بموصول شود چنانکه در مثالهای
 مذکور و باشد که بعد از اسم دیگر آید که آن بموصول
 متصل شده مثال عاقل .

﴿ آنکس ﴾ بدست جام دارد ﴿

﴿ سلطانی جم مدام دارد ﴿

مثال غیر عاقل

﴿ ان شب قدر یکه کویند اهل خلوت امشب است ﴿

﴿ ارب این تاثیر دولت از کدامین کوکب است ﴿

و باشد که بعد از ادات متصل بموصول آید .

(شیخ سعدی فرماید)

✽ این سوختگان در طنبش بنخبر آند ✽

✽ آنرا (که) خبر شد خبری باز نیامد ✽

و چون خواهند موصول را بصیغه جمع آورند برای عاقل
بالتساوی آورند . (خواجده فرماید)

✽ آنانکه ما کرا بنظر کنیم آند ✽

✽ آیا بود که گوشه چشمی ما کند ✽

و برای غیر عاقل با لفظ (ها) (شعر)

✽ آنها که تو در دل جوش بنهفتی ✽

✽ بیدار ما چو روز پیدا عفتی ✽

و دیگری لفظ (که) است که آن نیز در عاقل و غیر عاقل هر دو
استعمال شود عاقل (فروغی گوید)

✽ هر که را که بخت دیده میدهد بر رخ تو بیننده میکند ✽

✽ هر که میکند سیر صورت و صفت آنرا بنده میکند ✽

و مثال غیر عاقل (شیخ سعدی فرماید)

✽ بنده خویشم خوان که بشاهی برسم ✽

✽ مکی را (که) تو پردازدهی شاهین است ✽

و لفظ (چه) نیز موصول است و مخصوص بن غیر عاقل و اینهم

مثل (که) اغلب بعد از لفظ (آن) واقع شود بجهت رفع شبهه

بمعنی اشاره بعید . (هاتف علیه الرحمه فرماید)

✽ آنچه) بینی دلت همان خواهد ✽

✽ آنچه) خواهد دلت همان بینی ✽

و باشد که بعد از لفظ هر بیاید . ✽ و له رحمة الله ✽

✽ هر چه) داری اگر بعشق دهی ✽

✽ کافر مـ حـ کـ رـ جـ و عـ ز بـ ان بـ نـ ی ✽

و بسیار قلیل است که تنها استعمال شود چون (چه باشد میسر بزودی فرست) که انهم بتقدیر لفظ (آن و هر) است و برای موصول مطلقا صله لازم است که چنانچه لا حقر ابسابق پیوسته و ابهام از ابر دارد چنانکه کوئی (آمدانکه من او را نام بردم) یا چیر بکه در حکم جابه باشد چنانکه کوئی (آمدانکه بخشنده است) که در حکم او که بخشنده است باشد و در صله ضمیری باید باشد که راجع بموصول شود که از آنجا که کویندیا لشکار باشد یا پنهان چنانکه گذشت در مثلها .

فصل . ترکیب را اقسام بسیار میباشد کثیر الاستعمال از آن رامیکاریم و آن پنج قسم است یکی بطریق اضافه یعنی نسبت دادن اسمی ماسمی بشمی که یکی قید دیگری باشد مانند (پسر من و دختر تو) از آنکه نسبت داده اند مضایف و آنرا که بسوی آن نسبت داده اند مضایف الیه مینامند و اضافه گاه بدون تقدیر حرف است و آن اضافه و صرف است بمسئولش چون «زنده» من یعنی کسیکه زنده است مرا و گاه بتقدیر حرف است و آن سه قسم است یکی بتقدیر از است چون «انکشتر

نقره و سرفایان طلا یعنی سرفلیانیکه از طلاست و این در صورتیست که مضاف الیه جنس مضاف باشد چنانکه طلا جنس است و سرفلیان از آن جنس و اثر الاضافة بیانیسه میگویند زیرا که مضاف الیه بیان جنس مضاف را میآید و یکی بتقدیر «در» است چون (نماز شب) یعنی نماز یکشنبه در شب است (و ماهی دریا) شیخ فرماید *

* از در بخشندگی و بنده نوازی *

* مرغ هوار از نصیب ماهی دریا *

یعنی ماهی که در دریاست و این را الاضافة ظرفیه گویند زیرا که مضاف الیه ظرف مضاف است و یکی بتقدیر «ازان» مانند (خانه من) یعنی خانه که از آن من است و اینرا اضافه ملکیت گویند زیرا معنی مال و ملکیت را میرساند و میشود که مال و ملکیت بطور مجازی باشد چون «در خانه» یعنی در بیکه مال خانه است که اینجا ستمیقة در مال و ملک خانه نیست بخلاف اول و درین قسم ترکیب در بیشتر اوقات مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد و رابطه میان مضاف و مضاف الیه کسره باشد در آخر مضاف و باشد که کسره را حذف کنند چون نیم شب • خواجه فرماید *

* به نیشب) اکرت آفتاب میباید *

* ز روی دختر کلچهر رز نقاب انداز *

مواکه مضاف الیه بر مضاف مقدم شود در انوقت لاید کسره

مخفف شود چون روشن ضمیر و مانند آن . (وايه)

* صبحدم (مرغ چن باكل نوخو استه كفت *

* ناز كم كن كه در ين باغ بسي چون توشكفت *

* كل بختسديد كه از راست زنجيم ولى *

* هيچ عاشق سخن تلخ بمشوق نكفت *

و باشد که در صورت از مجموع مضاف و مضاف الیه معنی و صفت
اراده شود و وجهه اضافه ملاحظه نشود چون کلچهر که
گشت و ماه رو مانند آن . (وايه ايضا)

* آن ترك (پر بچهره) كه دوش از بر ما رفت *

* آيا چه خطه انديد كه از راه خطه رفت *

و باشد که از مضاف و مضاف الیه معنی اضافه اراده نشود
و مجموع را اسم قرار دهند و این ترکیب را ترکیب اضافی گویند
چون (شاهزنان و پر رزاد) اما لفظ امر کب نمیکو بندزیرا که
جز لفظ اگر چه دلالت بر جزمه معنی دارد اما در استعمال
آن معنی مقصود نیست و باشد که اسم معمول و مضاف الیه اسم
فاعل بر اسم فاعل مقدم دارند و در حکم بك تکه شم دارند
و آن اسم فاعل را مخفف نموده و علامتش را مخفف نمایند
چون (دل آزار و بزم آرا و روان بخش و کوش بر و وقعه نثار
و می فروش) و امثال آن . (وايه ايضا)

* خون شددم از حسرت آن لعل (روان بخش) *

* ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش *

و در حالت جمعی بدون الحاق علامت اسم فاعل الفوتون
افزایند . (وله علیه الرحمه)

✽ بر در میخانه رفتن کار بگر نکان بود ✽

✽ خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست ✽

(و دوم) بطریق توصیف یعنی صفت آوردن اسمی برای اسمی
و مراد از صفت لفظیست که بیان حال موصوف نماید چنانکه
کوئی (مرد دلبروزن زیبا) یا بیان حال متعلق موصوف
نماید چنانکه کوئی (مرد نیکو سخن) که مفصود بیان
نیکوئی خود مرد نیست بلکه بیان نیکوئی سخن اوست
و در این قسم ترکیب نیز مثل قسم اول صفت قید برای
موصوف است و میان صفت و موصوف را کسره که بر موصوف
داخل شود ربط دهد چنانکه در دو مثال مذکور است
و باشد که ناهتکیر و لفظ (که) بدان پیوسته از کسره بنیاز
شویم کوئیم (مردیکه دلیر است یا مردیکه شیرین است
سخن او) و باشد که بدون اینهم کسره را بردارند و از مجموع
صفت و موصوف معنی وصفی اراده نمایند چون (دل سرد
و دل گرم) (خواجه فرماید)

✽ بی نادرمی صافتر از دهر بنام ✽

✽ بشرط آنکه نمایی بکج طبعان (دل کور) ش ✽

و گاهی صفت را مقدم بر موصوف دارند و کسره بکلی جایز
نباشد چون (سرخ رو و سفید چاه) (وله ایضاً)

❁ آن (سببه چرده) که شیرینی عالم با اوست ❁
 ❁ چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست ❁
 و باشد که معنی وصفی هم از آن اراده نمایند و مجموع صفة
 و موصوفرا اسم قرار دهند و آنرا ترکیب توصیفی گویند
 چون (خوش سیم و غمگسار و پری رو) و امثال آن و اینرا نیز
 مرکب نمیگویند چنانکه در ترکیب اضافی مذکور شد .
 (سوم) باهانت حرف یعنی بتوسط حرفی از حروف عطف
 و غیره که در محل خود بیاید مرکب شود و این ترکیب با حروف
 عطف از سایر حروف بیشتر باشد گاه دو لفظ متحد الاصلرا
 ترکیب کنند چون (گفت و گو و رفت و رو و جستجو)
 (خواجه فرماید)

❁ شست و شویی) کن و آنکه بخرابات خرام ❁
 ❁ تانکردد ز تو این دیر خراب آسوده ❁
 و گاه دو لفظ مترادفرا چون (برگ و ساز و بیج و تاب و ریخت
 و پاش) و مانند آن . (وله)

❁ کراز تو یکسر موسر کشد دل حافظ ❁
 ❁ بگیر و در خیم زلفش به (بیج و تاب) انداز ❁
 و گاه دو لفظ متناسب را چون (شاخ و برگ و ترش و شیرین)
 و مانند آن . (مغربی گوید)

❁ آنچه کفر است بر خلق بر مادی است ❁
 ❁ تلخ و شور) همه عالم بر ما شیرین است ❁

و گاه دو لفظ متضاد را ترکیب کنند مانند (فراز و نشیب
و گرم و سرد رفت و آمد) (مصرع)

✽ آتش چو بفتاد بسوزد (تر و خشک) ✽

و گاهی حرف عطف را حذف نموده مجموع را اسم قرار دهند
مانند (یازده و چهارده و شیر برنج) که اکنون معنی عطفی
در آن ملحوظ نیست و از ترکیب تضمینی گویند و این نیز
مانند ترکیب توصیفی و اضافی مرکب نمیشد و با امانت سایر
حروف نیز ترکیب واقع شود چون (دست بگردن پاناسر
پدر بر پدر سر تایا) و مانند آن . (مولوی فرماید)

✽ از برون حس لشکر گاه شاه ✽

✽ بر همی بینم ز نور حق سپاه ✽

✽ خیمه در خیمه طناب اندر طناب ✽

✽ شکرانکه کرد بیدارم ز خواب ✽

(چهارم) تکرار عین لفظ مانند (اندک اندک کم کم آهسته آهسته

یواش یواش دور دور) (قافی فرماید)

✽ خیم خیم و چین چین کره کره (سر زلفش) ✽

✽ صکرده برویش پدیدشکل چلیپا ✽

(پنجم) با سناد یعنی نسبت دادن یکی از دو جزء بدیگری بقسمیکه

هیچیک قید دیگری نباشد چنانکه کوئی افتاب بر آمد و این

قسم را جمله گویند و گاهی مفرد را در مقابل جمله آورند

با برین باقی اقسام مرکب داخل در مفرد باشند پس چون

پرسند (اسب سفید یارنده من) مفرد است یا مرکب کوئی
 مرکب و چون پرسند که مفرد است یا جمله کوئی مفرد و چون
 افاده و استفاده بسبب جمله است انرا بیان نمائیم .
 فصل . جمله را دور کن است که جمله از آن دور کن مرکب
 میشود باسناد یکی از اند و بدیگری یکی از آن دور کن را که
 انرا بجزء دیگر اسناد داده اند مسند گویند و دیگر را که
 بسوی آن اسناد داده اند مسند الیه چنانکه کوئی (آفتاب
 برآمد) برآمدن را اسناد داده بسوی آفتاب پس آفتاب را
 مسند الیه و برآمد را مسند گویند و مراد از اسناد نسبت
 دادن یکی از دو کلمه است بسوی دیگری بنحویکه فایده
 بخشد مخاطب را این است که مسند را منسوب و مسند الیه را
 منسوب الیه نیز گویند و اسناد میان هو اسم باشد چنانکه
 کوئی (آفتاب درخشنده است و رنگش سفید است) و میان
 اسم و فعل نیز باشد چنانکه کوئی (شب گذشت و رستم
 خوابید) پس گاهی اسم مقدم بر فعل باشد چون مثالهای
 مذکور و گاه فعل مقدم بر اسم باشد چون (خوابید رستم
 و گذشت شب) پس اگر جمله مرکب از دو اسم باشد یا از اسم
 و فعل اما اسم مقدم بر فعل باشد مسند الیه را مبتدا و مسند را
 خبر گویند و اگر مرکب از اسم و فعل باشد و فعل مقدم بر
 اسم باشد فعل را که مسند است فعل گویند و اسم را که مسند
 الیه است فاعل نامند چنانکه کوئی (خورد رستم نانرا)

خورد را که فعل است و اسنادش را برستم داده فعل گویند
 ورستم را که فاعل است و اسناد خوردن را باو داده فاعل
 گویند و تانهم که مفعول است اینرا جمله فعلیه گویند .
 فصل - جمله بردو قسم است انشائی و اخباریه انشائی جمله
 ایست که قطع نظر از گوینده و قراین و علم مخاطب بر است
 بودن یا دروغ بودن آن خود ائرا که بدون ملاحظه جهات
 دیگر بنکریم احتمال صدق و کذب یعنی راست و دروغ
 در آن نباشد مانند (یا ورو برو و اگر خوردوا کریا بدورفته باشد)
 و مانند آن که متکلم خبر از چیزی نمیدهد تا احتمال راست
 یا دروغ در آن باشد اخباریه جمله ایست که قطع نظر از گوینده
 یا قراین یا علم مخاطب بر است بودن یا دروغ بودنش خود
 ائرا که بدون ملاحظه جهات دیگر بنکریم احتمال راست
 یا دروغ در آن باشد مثل اینکه کوئی (برادرت رفت) که محتمل است
 راست باشد رفته باشد یا دروغ باشد و رفته باشد اما اینکه شخص
 راست کوئی خبر دهد یا اینکه خود خبر را بدانی که راست است
 مثل اینکه (پاریس شهر خو بیست یا نماز واجبست) یا اینکه
 دلیلی بر راستی آن باشد مثل اینکه اسباب جشن و عشرت
 بسیار در سرای پادشاهی بینی که دلیل بر سورا است پرسی
 چه خبر است گویند (پسر پادشاه را داماد میکنند) و یقین
 بر راستی خبر نمائی مدخلیتی بخود کلام ندارد چون نظر بخود
 کلام نمائی بدون نظر باین جهات احتمال صدق و کذب دارد

چنانکه بسی واضح است که با وجود این قراین احتمال دارد که کو بنده دروغ گفته باشد و دختر شاه را عروس نمایند یا اینکه بجهت مطلب دیگر باشد این جشن .
 فصل . جمله بردو قسم است تامه و غیر تامه جمله ایست که فایده بخشیدنونده را فائده که سکوت بر آن صحیح باشد چون (یا و آمد مورفت) و غیر تامه برخلاف آنست چنانکه کوئی (اکر آمد کسی) که شنونده را انتظار خواهد بود که اکر آمد کسی چه میشود همینکه گفتی (اکر آمد کسی من نیر میآیم) آن انتظار تمام میشود و غیر تامه را ناقصه نیر میگویند و جمله غیر تامه را کلام نگویند زیرا که در تعریف کلام گفتیم که کلام لفظیست که ساخته شده باشد از دو کلمه بطوریکه فایده بخشیدنونده را یعنی درست باشد خوا موش شدنش بر آن گفتار پس کلام عبارتست از جمله تامه خواه خیریه باشد خواه انشاییه .

فصل . مفرد را گاهی در مقابل جمع استعمال کنند و مراد از جمع آنست که دلالت کند بر زاید از یک فرد و مفردی هم از جنس خود داشته باشد چنانکه دو پسر یا بیشتر داشته باشی میگوئی پسران من که پسران جمع است و پسر مفرد آنست و قاعده جمع آنست که اکر مفرد ذی روح باشد الف و نون بان ملحق کنند صیغه جمع کردد کوئی در مرد مردان و در زن زنان و در اسب اسبان (شعر)

* اسبان و خران) بار بردار * به زاد میان مردم از ازار *
 و غیر ذی روح را با حلق (ها جمع بندند چون) سنگها در سنت
 و کوهها در کوه و آبها در آب (و آنچه را که صاحب نمو باشد بهر
 دو قسم جمع بندند چون درختان و درختها در درخت *
 (قآنی مرحوم)

* درختهای بارور چو اشتران بار بر *
 * همی بنشیند بکند کر کشیده صف قطارها *
 و آنچه صاحب بجد باشد نیز بهر دو قسم جمع بندند
 چون (شبه و شبان) در شب و اعضای جفت انسان را نیز
 بهر دو قسم جمع بندند مانند چشمها و چشمان در چشم (شهر)

* چشمان) نیم مست تو بیهوشی آورد *
 * خبازها تخیال هم آنسوشی آورد *
 الی در آنظ هزار هم سما بهر دو قسم جمع صحیح است هم
 هزارها و هم هزاران میگویند (خواجه فرماید)

* بزکان سید کردی (هزاران) رفته در دهن *

* بیا کر چشم بیارت (هزاران) در در چین *

قآنی مرحوم گوید (بده نه صد هزارها) اگر چه معانی
 و موارد استعمال حروف خارج از صرف و نحو است ولی
 بجهت ازدیاد بصیرت مبتدیان بتکار هم

فصل * حرف تعظیست که وضع شده برای معنی کلی که شامل
 افراد بسیار میشود و استعمال میشود در معنی جزئی که افراد
 بسیار را شامل نیست و میرساند فردی مشخص را و در رساندن

معنی محتاج است بچسبیدن و پیوستن کلمه دیگر و اینک از معانی
 و موارد استعمال حروف آنچه لازم و ضرور باشد اول بسایط
 و پس از آن مرکبات را بترتیب حروف هجایی بکاریم .
 (الف) در اول و وسط و آخر کلمات در آید و آنچه در اول
 و وسط کلام در آید محض تزئین کلام و ضرورت شعر است
 چون (ابا و اروایی) در (با و روی) و (رهگذار و بخواناد
 و میراد) در (رهگذار و بخواند و میرد) و آنچه در آخر
 کلام واقع شود چند قسم است و چهار قسم از آن ذکر میشود .
 اول الف ربط و اتصال که دو کلمه از یک جنس را با دو کلمه
 متضاد را بهم ربط دهد چون (بالب زمانم دورا دور سراپا)
 و مانند آن . (شیخ سعدی فرماید)

✽ آرزو بیکشدم شمع صفت پیش وجودت ✽
 ✽ که (سراپای) بسوزند من بپسرو پارا ✽
 دوم الف نداست چون (خداوند اجانا عزیزا دلا) (وله ایضا)
 ✽ ملکا مها نکارا قرا بتا بهارا ✽
 ✽ منحیرم بوصف تو که خود چه نام داری ✽
 و اگر آن اسم منادا آخرش حرف الف باشد محمّ قرفع ثقل
 در تکلم حرف (ی) بر آن افزایند چون (خدا یا کدایا) و این از روی
 وجوب نباشد .

سوم الف تعجب است چون (بسا و خوشا) و مانند آن .
 (خواجه فرماید)

❖ حجاب چهره جان میشود غبار تنم ❖

❖ (خوشا) دمی که از بن چهره پرده بر فکنم ❖

و چهره‌ارم زایده است که محض زینت و وزن شعر است
چون (برد ناخوردنا) و گفتا (بیت)

❖ معلوم شد که مردم چشم منی از انک ❖

❖ در چشم من نشسته و از من (نهانیا) ❖

که الف در اینجا افاده هیچ معنی نمی نماید و مرکبات ده است
اول آری که جواب و تصدیق راست چنانکه پرسند بر ادب
از سفر آمد کوئی (آری) و باشد که لفظ آری بدون سوال
گفته شود که کو یا کوینده سائلی را فرض نموده که سوال
کرده و بان جواب میگوید و این در مقام تحقیق و اثبات
است . (شعر)

❖ چشمت از ناز بحفاظت نکند میل (آری) ❖

❖ سر کرانی صفت ز کس شهلا باشد ❖

و گاهی تکرار شود آری آری گویند (ونه)

❖ دلنشین شد سخنم تا تو قبواش کردی ❖

❖ (آری آری) سخن عشق نشانی دارد ❖

و این در کمال اهتمام در تحقیق و اثبات است .

دوم (از) و از معانی و موارد استعمال زیاد دارد ده قسم

از اذکر میثائیم .

اول ابتدای است که دلالت میکند بر اینکه مدخولش ابتدای

مکان یا زمان نیست • (وله)

• بهشت عدن اگر خواهی بیا بامایخانه
 • که (از) پای خجت یکسر بحوض کو سراندازیم
 و مخفف آن (ز) باشد (راه رو فرماید)

• زلال چشمه حیوان که هست اصل حیات

• (ز) سر باطن ایشان خدا کند اظهار

دوم انتراع راست یعنی در مواضعیکه جدائی و انفصال
 مقصود است بالفظ از استعمال می نمایند انهم یا حقیقی است چنانکه
 (از میو دچیدم و از او خریدم) و امثال آن • (هاتف فرماید)

• از توای دوست نکسلم پیوند

• کر بتیغ برند بند (از) بند

• یا مجازی است چون (دل ازو کند) و امثال آن •

(جناب میرزا محمد تقی فرماید)

• ناله ازنی کر به ازینما گرفت

• خون دل از ساغر و صها گرفت

سوم تعلیل و سببیت راست، چنانکه کوئی (از دیدن شما

مشعوف شدم) یعنی بسبب دیدن شما مشعوف شدم •

چهارم نسبت را باشد یعنی چیز را بچیزی در بهتری و بدتری

و کمتری و زیادتری و امثال آن نسبت دهند چنانکه کوئی

(این از آن بهتر است) (خواجه فرماید) در مصرع اول

مثال اول و در ثانی مثال ثانی

- ✽ (از) جرعة تو خاک زمین قدر لعل یافت ✽
- ✽ بیچاره ما که پیش تو (از) خاک کمتریم ✽
- ونیر (ز) محفف است (راهرو)
- ✽ وجود هر يك محفوف فیضهای بزرگ ✽
- ✽ (ز) جود هر يك مشعوف قلب خورد و کبار ✽

بجه ملکیت و اختصاص راست آهم با حقیقی است چون (این اسب

از اوست) یعنی مال و ملک اوست با مجاز نیست چون (این
 زمین از آن اسب است) یعنی مخصوص آنست .
 ششم بیان جنس نماید هم ظاهری هم معنوی چون بر سند
 این ظرف از چیست کوفی از طلاست یا از نقره است بعبارة
 اخیری رفع ایهام و شبهه از کلام سابق نماید .
 (خواجه علیه الرحمه)

- ✽ ای عنصر تو مخلوق (از) کیمیای عزت ✽
- ✽ وی دولت تو ایمن (از) صدمت تباهی ✽

همینکه گفت ای عنصر تو مخلوق شنونده نمیداند که از
 چه خلق شده چون اشمال زیاد میرود بعد بیان مینماید
 و رفع ایهام میکند که از کیمیای عزت همین قسم است در
 مصرع نانی .

هفتم تبعیض را باشد چون (از اولاد او دیدم) و آزان خریدم
 و امثال آن که همه معنی بعضیت را میرساند .

هشتم ظرفیت راست که بمعنی (در) استعمال شود چون از او
 خیری نیست) یعنی در او خیری نیست .

و نه تم تجاوز است چون (از او گذشتم) (و از آن گذشت) (شعر)

✽ عرش در از باد که بر قتل بیکتاه ✽

✽ و وقتی در بیغ گفت که تیر (از) کان گذشت ✽

و دهم زائده یعنی در کلام معنی ندارد که اگر نباشد معنی

ناقص نمیشود و چون (از برای چه و از بهر که از برای او

نفع دارد) (خواججه فرماید)

✽ از برای شرف بنو کمره ✽ خالک راه تور فتم هوس است ✽

و در اغلب موارد مذکورده از معنی فاعول منهی را میرسانند.

سوم (آسا) تشبیه است که همیشه بعد از اسمی گذاشته

شود چون (مردم آسا) (شعر)

✽ مومی آسا همه سر کشته درین دشت جنون ✽

✽ یرتو حسن توان قصه طور است و قیس ✽

چهارم (اگر) که شرط است و دلالت مینماید بر تعلیق

امری بامری چون (اگر بیانی میایم و اگر درس خوانده

بود ملا شده بود) و امثال آن (شعر)

✽ اگر وقت نظاره ات مرده بودم ✽ ز دست فراق تو جان برده بودم ✽

و گاهی تخفیف داده گویند (کمال اسمعیل فرماید)

✽ گر برکنم دل از تو بردارم از تو مهر ✽

✽ این مهر بر که افکنم اندل کجبارم ✽

و از تیر گویند که مخفف اگر است (حکیم قانی مرحوم فرماید)

✽ بصلح در کنارم از دشمنی کناره کن ✽

✽ دلت ره (ار) نمیدهد از دوست استشاره کن ✽

✽ و یا چو سجده رشته ز زلف خویش پاره کن ✽

✽ بر او ببند صد گره و زان پس استخاره کن ✽

✽ که سخت حاجر آمدم ز رنج انتظارها ✽

و گاهی علاوه بر شرط امتناع را رساند یعنی دو امر ممنوع را

تعلیق بر یکدیگر نماید و برساند ممنوع بودن مدخولشرا (بیت)

✽ کر (زمین را با آسمان دوزی ✽

✽ ندهندت زیاده از روزی ✽

و در بیان این قسم مطلب اغلب بالفظ هم استعمال مینمایند

چون (اگر آب حیاطم بخورد خواهد مرد، و اگر هم با آب

کوثر بشوینش پاک نخواهد شد

و امثال آن و گاهی لفظ (چه) بدان متصل شده است در اثر

برساند یعنی در کلامی واقع شود که لازم آن کلام غیر آنچه

یست که در کلام بعد است یعنی بمقتضای کلام قبلی باید چنین

باشد ولی برخلاف آن شده چنانکه کوئی (اگر چه او بمن

خیانت کردم من او را عفو کردم) که لازم خیانت او تلبیسه

و تادیب بود ولی من او را عفو کردم (خواججه فرماید)

✽ اگر چه در طلبت هم عنان باد شام ✽

✽ بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم ✽

و این نیز مخفف شده (گرچه) گویند (وله)

✽ (گرچه) از آتش دن چون خرمی در جوشم ✽

✽ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ✽

ونیر (ار) که مخفف اکر است اکر بعدار (و) عطف
واقع شود الف ساقط شده (ور) گویند (وله)

✽ از وجود این قدرم نام و نشانست که هست ✽

✽ (ورنه) از ضعف در اینجا آری نیست که نیست ✽

پنجم (آکین) که اتصاف راست که دلالت میکند بر اتصاف

شخصی یا چیرنی بدانچه این لفظ بدان ملحق شده مانند

اندوه آکین و خشم آکین (و امثال آن و بیشتر اوقات همزه

آن را ساقط و مخفف نموده کین استعمال نمایند (مصرع)

✽ نه خشم آکین شسواز کردن نه غمکین ✽

(و خواهجه فرماید)

✽ دردم کردستم است خدا یا میسند ✽

✽ که مکدر شود آینه مهر اکذیم ✽

ششم (انه) که تشبیه راست و در آخر کلمات فارسی و عربی

در آمده و تشبیه را رساند چون (رستمانه و مردانه) و مانند آن (وله)

✽ حالیا عشوه عشق توز بنیادم برد ✽

✽ ناد کر فکر مکیمانه چه بنیاد کند ✽

و در بعض موارد نیز لیاقترا افاده نماید چون (این لباس

مردانه است یا زنانه است یا بچه گانه است) و مانند آن هفتم

(ای) و از ادومورد استعمال است .

اول ندا راست یعنی خواندن کسی یا چیرنی چون ایدوست

ایرفیق ایمرد) و امثال آن اما در غیر ذوی العقول ازرا بمنزله

ذوی العقول فرض نموده و انرا میخوانند (شعر)
 * ای (باد نسیم یار داری * زان نافه مشکبار داری *
 و گاهی الفبا خورش افزانید . حکیم فردوسی فرماید
 * (ایا) شاه محمود کشور کشای * زمن کرنرسی بترس از خدای *
 و شاید حروف نامند و او عطف میانه عربی و فارسی مشترک
 باشد .

دوم در اول کلام در آید و تاکید و مبالغه کلمه بعد از خود
 نماید و تعجب را رساند چون (ای به ای بهتر ای خوب شدای
 دادای وای) و مانند آن . (شعر)

* ای کاش جان بخواد همعشوق جانی ما *
 * تا مدعی بعیرد از جان فشانی ما *
 هشتم (ایا) که استفهام راست که دلالت میکند بر طلب
 فهم چیزی از مخاطب چون (ایا آمد آبارفت (شعر)
 * انا که بصد ز بان سخن میگفتند *
 * (ایا) چه شنیدند که خوا اموش شدند *
 و باشد که استفهام انکار را افاده نماید و انرا استفهام انکاری
 گویند چون (ایامن نافهم ای اودیوانه است) یعنی من
 نافهم نیستم اودیوانه نیستم و مانند آن
 نهم اه از اصوات است و تحسیر است . (شعر)
 * کر مسلمانی از نیست که حافظ دارد *
 * آه کرازی بود فردایی * .

(دهم) اوخ نیز از اصوات و تحمیرا باشد دوم (ب) بسیط
 که در اوایل کلمات فارسی در آید مطلقا مکسور است
 و بغیر کسر خواندن غلط است. و معانی چند دارد و به نه
 قسم آن اکتفا میشود.

(اول) ظرفیت راست یعنی ظرفیت برای مدخولش میشود که
 ظرف زمان باشد چون (بسال پروز کار) و مانند آن شعر
 * نشناخت دل از زلف تو ویرانه خود را *
 * دیوانه (بشب) کم بکنند خانه خود را *
 و باشد که ظرف مکان شود چون (بخانه بدریا بصحرا)
 و مانند آن (مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه فرماید)

* چشم مادیده خفاش بودورنه تورا *
 * پرتو حسن (بهر) بام و دری نیست که نیست *
 (دوم) تعلیل و سببیت راست چون (برضایب شما چیرنی
 نکفتم و بخصوصیت او بامن عداوت میکند) و امثال آن
 (وله قدس سره)

* نیست دستوری آنم که زخودلاف زخم *
 * ورنه ویران کنم افلاک (بافعالی) چند *
 (سوم) رابطه راست یعنی میانه دو کلمه از یک جنس را ربط
 دهد چون (اب بلب و دهن بدهن و سر بسر و دوش بدوش)
 (خواجه فرماید)

* میدهندم چو قدح دست بدست *
 * میکشندم چو سبزه دوش بدوش *